

صلح

امام حسن مجتبی علیه السلام

یک مرد قهرمان و آزاده از گذشته شدن و کشتن و روپارویی با دشمن ایثاتی ندارد و آن را برای خود مایه افتخار و سربلندی می داند ولی قهرمان آزاده ای که به ناچار صلح و سازش با دشمن نیاکان و دشمن دین و آئین خود را می پذیرد بزرگترین و سنگین ترین مصیبت را بر قلب خود تحمل کرده است گرچه از نظر معنوی و حالت رضا و تسلیم در برابر خواست الهی و مصلحت جامعه اسلامی هر دو امر برای اولیای خدا یکسان است و این فرق که گفته شد از نظر ظاهر و دید سطحی آسان است.

را به طور کلی نفی می کنند صلح با صدام را یک امر مستکر و غیر قابل طرح می دانند؟ به نظر ما این مسأله نشانه عمق مظلومیت امام مجتبی علیه السلام است.

گویا خطبای و وعاظ تنها خود را موظف به بیان مصائب ائمه علیهم السلام می دانند آن هم مصائب جسمی که در مورد امام حسن علیه السلام تنها به چند مورد تهاجم دشمن داخلی و سوء قصد به جان حضرتش اکتفا می شود و بالاخره مسمومیت آن حضرت را بزرگترین مصیبت وارده می دانند و حال آن که تحمل این صلح تحمیلی بسی تلخ تر و ناگوارتر از مصائب جسمی و حتی از مصائب بزرگ عاشورا است.

بهر حال باید این مطلب در سطح گسترده در میان جامعه اسلامی به طور دائم مورد بحث قرار گیرد و خطبای و وعاظ مطالب مربوط به آن را همیشه تذکر دهند تا همانگونه که حوادث عاشورا بطور مداوم به وسیله منبر و مجالس وعظ و خطابه زنده و جاوید و مورد بهره برداری

پانزدهم ماه مبارک رمضان مصادف است با ولادت باسعادت سرور جوانان اهل بهشت، ریحانه رسول خدا امام حسن مجتبی علیه السلام سید است و قهرمان صلحی که زمینه ساز انقلاب قهرآمیز عاشورا بود. با توجه به این مناسبت پربرکت و با توجه به اوضاع کنونی که استکبار جهانی در صدد توطئه ای برای تحمیل صلح بر ملت رزمنده و رنج دیده ایران است، لازم است مطلبی را که در ذهن بعضی از افراد سؤال برانگیز است مورد بررسی قرار دهیم و آن مسأله صلح امام حسن علیه السلام است با معاویه، سرکرده کفر و نفاق.

بسی مایه تعجب و تأسف است که با مرور قرنها و با همه روشنگریها که از سوی دانشمندان منتشر شده است، هنوز حادثه صلح امام حسن علیه السلام حتی در جامعه اسلامی و در میان شیعیان آن حضرت مورد ابهام و سؤال است و بدتر از آن که هنوز مورد برداشتهای غلط و متناقض است و گاهی سؤال می شود که چرا با توجه به این که امام حسن علیه السلام با معاویه صلح کرد رهبران ایران آن

است. مساله صلح امام مجتبی علیه السلام نیز به همان روش و به همان اندازه مورد اهمیت قرار گیرد تا عامه مردم نقش سازنده و مهم و حیاتی آن را در تداوم رسالت الهی محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم و تحکیم مبانی اسلام راستین هیچ گاه فراموش نکنند.

بررسی همه جانبه و مشروح این حادثه مهم تاریخی احتیاج به بحث بسیار مفصلی دارد که بطور قطع در یک مقاله نمی گنجد و خوشبختانه دانشمندان و پژوهشگران متکفل بحث مفصل آن در کتابها شده اند و این امر مورد اهتمام علمای بزرگ از قدیم الایام بوده و گذشته از بحثهای مفصلی که در کتب تاریخی و غیره از قبیل ارشاد مفید و علل الشرایع صدوق و تنزیه الانبیاء سید مرتضی و بحارالانوار علامه مجلسی رحمه الله و امثال آن آمده است، پیشینان و متأخرین کتابهای ویژه ای به طور مفصل در این زمینه نوشته اند که از آن جمله است دوائر ارزنده و جالب که به فارسی نیز ترجمه شده و ما از بنیاد نشر فرهنگ اسلامی خواهان تجدید چاپ و نشر آنها هستیم:

- ۱- کتاب «صلح امام حسن علیه السلام» پرشکوه ترین فرمایش قهرمانانه تاریخ» نوشته دانشمند گرانقدر مرحوم آیه الله شیخ راضی آل یاسین و ترجمه حضرت حجة الاسلام والمسلمین سید علی خامنه ای.
- ۲- «زندگانی حسن بن علی علیه السلام» نوشته محقق گرامی شیخ باقر شریف القرشی و ترجمه استاد فخرالدین حجازی که حقا هر دو کتاب جالب و جامع و تحقیقی است.

تفسیرهای مختلف

حادثه صلح امام حسن علیه السلام از پیچیده ترین حوادث تاریخی اسلام است که از بدو وقوع تا کنون، ناظران و نویسندگان درباره آن نظرات و دیدگاههای مختلفی داشته اند. برخی از مورخان به دلیل وابستگی و تمایل به خاندان کثیف اموی، سعی در لوئ کردن انگیزه های مقدس اهل بیت علیهم السلام در همه شئون داشته و دارند و حتی حادثه کربلا که دوست و دشمن را به اعجاب و تحسین واداشته است، این بیماردلان درباره آن توجیه های غلط و حتی داستانهای جعلی و دروغهای شاخدار به اسم تاریخ نوشته اند. گروهی دیگر از نویسندگان به دلیل جهالت و عدم اطلاع و آگاهی از ویژگیهای اهل بیت علیهم السلام و بیگانگی از مسائل پشت پرده انبیا و اولیاء، صلح امام حسن علیه السلام را دلیل ضعف اراده و تدبیر و تمایل به خوشگذرانی و ترک صحنه سیاست دانسته و برای تأیید نظریه خود به دروغهای گروه پیشین اکتفا نکرده، خود نیز بر آن افزوده اند و اینان غالباً مستشرقین و خاورشناسانی هستند که در هر زمینه از بحثهای تاریخی درباره مسائل اسلامی دچار اشتباههای خنده آوری شده اند که گرچه اهل اطلاع را بی اختیار به خنده وامی دارد ولی با توجه به شیفتگی جامعه اسلامی به نوشتجات مسموم و گمراه کننده آنان، جای گریه و تأسف است.

برخی از پیروان آن حضرت نیز در حیات او این صلح را به اشتباه مایه ذلت و خواری مؤمنین تلقی کرده زبان اعتراض به آن امام پاک و معصوم می گشودند. آن حضرت نیز با کمال گشاده روئی و تحمل به هر کدام آن گونه که درخور فهم و ادراک او بود پاسخ می فرمودند که بررسی آن پاسخها خود یک مطلب بسیار جالب و شیرین است.

ولی تاریخ نویسانی که به دقت و بدون تعصب، حوادث تاریخی آن زمان را بررسی کرده اند، با بیانات و برخوردهای مختلف، صلح آن حضرت را یک ضرورت تاریخی دانسته و اعتراضها را پاسخ گفته اند.

و اما دانشمندان بزرگ و عارفان فضل و مقام والای آن حضرت با استفاده از سخنان او و جد بزرگوارش آن را یک وظیفه خطیر الهی دانسته اند که از روز اول قلب پاک و نازنین امام مجتبی علیه السلام برای پذیرش و تحمل بار چنین مصیبت و مسئولیت بزرگ در نظر گرفته شده است همچنانکه وجود مقدس سیدالشهدا علیه السلام برای تحمل بار سنگین مصائب عاشورا آماده شده بود. و این دو امام بزرگوار که ذخیره الهی بودند دو حلقه مهم و متفاوت را از زنجیره حبیل الله المتین و ریسمان ولایت که تداوم بخش رسالت مقدس جد و الامقامشان بود متکفل شدند. درود بر روان پاک و تابناکشان.

تاریخچه صلح

لازم است در اینجا برای روشن شدن مطلب از نظر تاریخی به طور اجمال و فهرست وار حوادث آن زمان را بررسی کنیم تا خواننده عزیز خود در اختیار هر یک از این برداشتها آزادانه و آگاهانه بیاندیشد.

شهر مکه در دوران جاهلیت شهری بود اشراف نشین سران قوم با بهره برداری از موقعیت خاص خانه خدا و احترام و تقدسی که در جزیره العرب داشت و با به دست آوردن ثروتی هنگفت از این راه و از راه تجارت همیشه مشغول عیاشی و خوشگذرانی و فخر فروشی بودند ظلم و تجاوز به زیردستان و فسق و فحشا و فساد شیوه معمولی آنان بود تنها کسانی که این تجاوزها و اعمال خلاف سنت پیغمبران و خلاف وجدان پاک انسانی را تقبیح می کردند و تنها دادرس مظلومان و بی پناهان بودند نیاکان پاک رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم بودند و به همین دلیل در میان مردم از احترام و ابهت و محبوبیت خاصی برخوردار بودند و مورد خشم و نفرت عیاشان و زورگویان قرار می گرفتند. و این کشمکش و خصومت در دودمان امیه و هاشم به اوج خود رسید هم به این دلیل که خویشاوندی نزدیک داشتند و هم به این دلیل که هر چه دوران نزول وحی و تشیع رسالت الهی نزدیک می شد پاکی و طهارت اینان جلوه گرتر و فساد و تبااهی آنان نمودارتر می شد که سنت الهی بر این قرار گرفته است که در مقابل هر پیام آور حق دشمنی سرسخت از لشکر شیطان و از تبهکارترین مردم روزگار قرار می دهد تا نزاع و کشمکش حق و باطل به اوج خود

برسد و در این میان تکامل انسانیت محقق شود و تا در میان تاریکیهای جهل و ظلم، فروغ علم و عدل و رسالت الهی بیشتر جلوه کند. «و كَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا مِّنَ الْمُجْرِمِينَ...».

ابوسفیان پس از سالها جنگ و مبارزه با حق ناچار تسلیم قدرت فراگیر اسلام شد و به ظاهر اسلام آورد تا مبارزه را به شیوه ای منافقانه آغاز کند و آن را به بازماندگان خود بپسارد. او در مناسبتی چند علناً کفر خود را ابراز کرد و بنی امیه را سفارش کرد که خلافت را هم چون گوی به یکدیگر پاس دهند.

معاویة از سوی خلیفه دوم والی شام شد. آنچنان والی که اختیار تام آن خطه پرحاصل و استراتژیک را به دست داشت. و خلیفه با این که نهایت سختگیری را در مورد استانداران خویش روا می داشت که هیچ یک از تازیانه او درامان نبودند او را نه تنها با آن همه خوشگذرانیها و کاخ سازیها بازخواست نکرد بلکه او را کسرای عرب نامید و هنگام مرگ که خلافت را به شوری گذاشت و شش نفر را برای شوری تعیین کرد که از میان خود خلیفه را انتخاب کنند آنها را تهدید کرد که اگر در این امر موفق نشوند معاویة خلافت را از آنها خواهد گرفت و بدین ترتیب معاویة که هیچ چشم طمعی به خلافت مسلمین با آن سوابق سوء نداشت تدریجاً به خود تلقین کرد که می تواند به چنین مقامی دست یابد.

معاویة شیطانی حیلله گری بود که تاریخ کمتر نظیر او را در دغل بازی نشان داده. در طول سالها حکومت خود بر شام چنان مردم آن منطقه را با تبلیغات زهر آگین از واقعیتهای اسلام دور نگاهداشته بود و چنان این سیاست پس از وی تعقیب شد که پس از به حکومت رسیدن بنی العباس زعمای شام نزد خلیفه عباسی قسم یاد کردند که تابحال کسی را بجز بنی امیه بعنوان خاندان پیامبر نشناخته اند. او با چنین دغل بازی توانست جنگهای خونینی بر علیه امام و خلیفه مسلمین امیرالمؤمنین علیه السلام بر پا دارد و گرچه جنگ صفین از نظر نظامی به نفع او تمام نشد ولی با شیطنت و بکمک شیطان دیگر، عمرو عاص، توانست با پیش کشیدن مسأله حکمیت حداقل موضع خود را محکم تر کند و لقب خلیفه که تا آن روز حتی شامیان به او نداده بودند بر خود قرار دهد.

و پس از جنگ صفین بلکه در همان حال جنگ توانست با افسونگری در میان صفوف لشکر امام اختلال کند و گروههای منافقی را تشکیل دهد که قدرت تحرک و پیشروی را از لشکر امام سلب کنند و همین اختلال و فتنه انگیزی، سبب پیدایش گروه خوارج شد که امیرالمؤمنین علیه السلام را شهید کردند و فتنه را در سرزمین عراق به اوج خود رسانیدند.

بلاهت و کودنی مردم شام و دوری آنان از مرکز وحی و بیگانگی آنها از مفاهیم اصیل اسلام از یکسو و مست عنصری و فرومایگی و ضعف ایمان مردم عراق و نفاق و دورویی آنان که خصلت همیشگی اکثریت آنها بوده از سوی دیگر دو عامل مهم در

پیروزی سیاست شیطانی معاویة در استحکام بخشیدن به پایه های سلطنت کسروی بنی امیه بود. و با پایان یافتن عهد ولایت کبری و شهادت مولای متقیان امیرالمؤمنین علیه السلام و شهادت جمعی از یاران خاص و باوفا و نیرومندی آن حضرت همچون عمار یاسر و مالک اشتر و محمد بن ابی بکر و امثال آنها معاویة پنداشت که دیگر هیچ مزاحمی برای برقراری حکومت بنی امیه نیست و او می تواند با تأسیس حکومت، ریشه های اسلام را بخشکاند و مشقتها رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم را بر باد دهد و کاری کند که از اسلام واقعی تنها ذکری در تاریخ بماند نه اثری در جامعه. و بدین نحو شعار (أهلُ لَهْلِل) سر بلند باش ای هیل (بت بزرگ مکه) که پدرش سر می داد عینیت خواهد یافت.

ولی ناگاه شنید که باقیمانده اصحاب رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و یاران امیرالمؤمنین علیه السلام که با او از مدینه به کوفه آمده بودند با امام حسن مجتبی علیه السلام بعنوان خلیفه مسلمین بیعت کرده اند و عامه مردم نیز از آنان پیروی کرده راه را بر حکومت کسرای عرب بسته اند زیرا آنها می دانند که او چه عنصر خطرناکی است گذشته از این که آزاد شده مسلمانان را حق حکومت بر آنها نیست.

معاویة که خود را بار دیگر شکست خورده می دید، دغل بازی را شروع کرد و با فرستادن جاسوسها و فتنه انگیزها سعی در برهم زدن اوضاع در عراق و برانگیختن منافقتی همچون اشعث بن قیس و عمرو بن حجاج و امثال آنها کرد.

دعوت به جنگ

امام مجتبی علیه السلام نامه ای اخطار آمیز به او نوشت و او را سخت مورد نکوهش قرار داد و جاسوسان او را دستگیر و اعدام نمود. شیعیان که انگیزه جنگ با معاویة پس از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام در آنها بیشتر شده بود، به آن حضرت پیشنهاد جنگ دادند و حضرتش که طبق وظیفه شرعی با بودن نیرو مبارزه با اهل بغی را بر خود واجب می دانست، دستور بسیج داد و آماده جنگ شد. ولی از همان ابتدا سستی و عقب نشینی را در لشکر خویش مشاهده کرد. در اولین اجتماع مردم بر این دعوت به جنگ احدی از آن مردم راحت طلب پاسخ امام و پیشوای خود را نداد تا این که عدی بن حاتم، آن رادمرد شجاع برخاست و آنها را نکوهش کرد و خود یک تنه سوار شد و به لشکرگاه رفت و سپس دیگران از خواص اصحاب آن حضرت برخاستند و تدریجاً انگیزه های مختلف سبب شد که سایرین نیز دعوت را اجابت کنند. ولی چه سود که اتفاق و هماهنگی در میان نبود. و چنان به سوی جنگ روانه بودند که گویا مستقیماً بسوی مرگ و چوبه دار کشانیده می شوند. (کأنا يساقون الى الموت وهم ينظرون) گویا با چشم خود می بینند که به سوی مرگ کشیده می شوند.

آری! ضعف ایمان و فرومایگی و ترس و راحت طلبی و خستگی از سه جنگ پیاپی جمل، صفین، نهروان؛ اهل عراق را سخت از جنگ روگردان و بیسناک کرده بود. و انگیزه های مادی که عده کثیری از لشکر عراق را وادار به تحرک کرد، دیری نپایید که با افسونگری معاویه از میان رفت. دسته ای دیگر از لشکریان امام از خوارج بودند که در پی فرصتی بودند که امام را شهید کنند. انگیزه آنها در جنگ این بود که ابتدا معاویه را از پای درآورند و سپس اقدام به قتل امام کنند و چند بار نیز سوه قصد به جان آن حضرت کردند که موفق نشدند و همانها فریاد تکفیر امام سردادند و اموال آن حضرت را غارت کردند و در میان لشکر تفرقه افکندند. و این در وقتی بود که از دست یابی به قتل معاویه مایوس شدند و خواستند که حداقل به قتل امام دست یابند.

و اکثریت سپاه امام را عشایر تشکیل می دادند که ایمانی محکم نداشتند و تنها حس عشایری و اطاعت از فرمان رئیس قبیله آنها را وادار به شرکت در جنگ کرده بود. و رؤسای عشایر نیز از قبیل اشعث بن قیس مردمی منافق و دنیاپرست بودند که اسلام را همانند ابوسفیان به قصد رسیدن به اهداف دنیوی پذیرفته بودند و شاید شرکت آنها در جنگ برای همین بود که نیمه راه همچون داستان حکمیت دودستگی و اختلاف میان لشکر امام ایجاد کنند و راه پیروزی را در آخرین لحظات ببندند. و همین افراد بودند که تا نام صلح را شنیدند همه فریاد زدند که «ما صلح می خواهیم!» و بدین ترتیب امام را تنها گذاشتند.

با چنین سپاهانی امام به جنگ معاویه رفت و او از آن سوی با شصت هزار نفر از مردم شام که سران آنها را به انواع و عده های فریبنده خریده بود و چشم و گوش بسته، مطیع و فرمانبردار او بودند آماده نبرد شد و هر دو به سوی یکدیگر شناختند.

معاویه به چند دلیل از این جنگ بیم داشت: ۱- اطینان چندانی به وعده همکاری سران منافق عراق نداشت. ۲- می ترسید مردم شام امام حسن علیه السلام را بشناسند و از جنگ با پسر پیغمبر سرباز زنند.

۳- از جنگجویان عراق که در صفین قدرت رزمی شگرف آنها را دیده بود سخت در هراس بود و این را بارها می گفت. جهات دیگری نیز شاید سبب صف آرایی و نپرداختن به جنگ شده بود.

خیانت ارتشیان امام

امام دوازده هزار نفر از لشکریان خود را به سرکردگی عبیدالله بن عباس به عنوان مقدمه الجیش فرستاد تا خود از پی آنها بیاید. شاید منظور امام امتحان آنها بود. طولی نکشید که معاویه عبیدالله را - با این که دشمنی شخصی داشت و پلر داغداری بود که دو فرزند

خردسالش را لشکریان معاویه به وضع فجیعی سر بریده بودند. خرید و وعده میلیونها پول و مقام به او داد. او نیز شبانه با هشت هزار نفر از مقدمه لشکر به او پیوست و بدین ترتیب شکاف عظیمی در لشکر امام به وجود آمد و تمام ارکان آن در آنجا و در مقر امام لرزید و از این رو اکثر مورخان گناه این صلح تحمیلی و شکست سپاهیان حق را به گردن عبیدالله می اندازند و او را مقصر اصلی می دانند.

معاویه در ادامه شیطنت خود نامه های پر از وعده های فریبنده به سران نفاق می نوشت. پول، مقام، دامادی خلیفه زهی پستی و بی غیرتی که وعده دختر خود را به دهها نفر می داد و چون پاسخهای مساعد به او می رسید آن نامه ها را خدمت امام می فرستاد تا آن حضرت را از امکان اقامه جنگ مایوس کند و از سوی دیگر در میان سپاه امام به شایعه پراکنی می پرداخت و هر روز شایعه ای را منتشر می ساخت و مردم را از اطراف امام پراکنده می نمود. گاهی شایع می شد که فرمانده دیگر لشکر، قیس بن سعد نیز تسلیم شده و گاهی شایع می شد که قیس کشته شده و گاهی گفته می شد که امام از معاویه درخواست صلح کرده است و بدین بهانه خوارج و فرصت طلبان و سران نفاق فریاد تکفیر امام (نمود بالله) را سر می دادند و به مقر فرماندهی حمله می بردند و وسائل شخصی امام را غارت می کردند. کسانی که در هر جنگ به امید غنیمت و مال دنیا حاضر می شدند هر بهانه ای را کافی می دانستند که به اموال مردم دستبرد بزنند و از این آشوب دشمنان سوء استفاده کرده چندبار قصد قتل امام را داشتند و آن حضرت را زخمی نمودند.

چرا امام صلح را پذیرفت

در این میان معاویه به پیشنهاد صلح داد و برگه سفید امضا شده ای خدمت حضرت فرستاد که هر شرطی برای صلح دارد ارائه دهد. و امام صلح را با شرایطی پذیرفت بحسب ظاهر امام چاره ای بجز صلح نداشت زیرا:

۱- با آن گونه سپاه جنگیدن چیزی بجز خود کشی نبود. و چنین لشکریان متفرق و ست اراده بدون شک مقاومتی نداشتند.

۲- احتمال قوی این بود که آن فرومایگان امام را دست بسته تحویل معاویه دهند که وعده این کار را به او داده بودند و گزارش این توطئه نیز به امام رسیده بود. آنها در نامه ای به معاویه وعده داده بودند که یا امام را می کشند و یا دست بسته تحویل می دهند.

در این صورت بدون شک اگر او امام را یا همه بنی هاشم و اصحاب خاص امیرالمؤمنین می کشت، دیگر اثری از حاملان پیام اسلام واقعی باقی نمی ماند و این نهایت آرزوی جبهه بنی امیه از قدیم الایام بود و اگر امام را می بخشید و او را آزاد می کرد - که به

احتمال قوی نیز چنین بود. مثنی بزرگ بر امام داشت و این از کشتن پسی تلختر است.

۳- بفرض اینکه مناققان موفق به تسلیم امام نشوند ولی در این جنگ نابرابر که بدون شک در صورت ادامه، تنها خواص شیعه امام باقی می ماندند، بطور قطع همگی کشته می شدند و رسالتی که به دوش آنان بود و آن رساندن پیام اسلام واقعی به نسلهای مسلمان آینده بود، بر زمین می ماند.

۴- وضع لشکر امام این احتمال را به حد یقین می رسانید که اگر صلح را نمی پذیرفت او را می کشتند و این تهدیدی بود که بارها سران نفاق آنرا اظهار کرده بودند و این کشته شدن رنگ و بوی شهادت و اثر عمیق آن را در برانگیختن توده ها و تحریک عواطف و احساسات جامعه نداشت زیرا با آن بوقهای تبلیغاتی بدون شک امام را به عنوان یک خلیفه غیر مطلوب که اقتش، او را کشته اند معرفی می کردند و ظواهر امر نیز شاهد مطلب بود و در این صورت این کشته شدن اثری را که برای شهادت در جامعه است نمی داشت و حتی حادثه عاشورا نیز پس از چنین تبلیغاتی اثر مطلوب را نداشت همان گونه که کشته شدن عثمان که بوسیله خود مردم صورت گرفت در میان جامعه بعنوان شهادت جا نیفتاد.

۵- امام با شرایطی که در صلح نامه آورد، زعبه را برای جنگ تمام عیاری در آینده فراهم کرده بود. زیرا بحسب ظاهر شرایط به نفع آینده امام بود پس اگر معاویه به وعده خود وفا می کرد که چه بهتر و اگر وفا نمی کرد بهانه ای بود تا اگر نیروی تهیه شود جنگی را برپا کنند که بدون شک معاویه در آن مغلوب بود. زیرا شرایط صلح چنین بود که معاویه به خلافت را به کسی نپردازد و پس از او امام حسن و سپس امام حسین علیهما السلام خلیفه باشند و اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام از هر گزندی محفوظ بمانند و تبلیغات سوء بر علیه آن حضرت قطع شود و شرایطی دیگر از این قبیل که راه را برای آماده سازی جبهه حق باز می کرد.

بنابراین صلح امام حسن علیه السلام از نظر تاریخی مانند صلح حدیبیه رسول اکرم صلی الله علیه وآله بود که راه را برای تبلیغ اسلام در جزیره العرب باز کرد و نیروی لازم را برای جنگ تمام عیار آینده فراهم نمود. ولذا تحلیلگران تاریخ برنده آن صلح را رسول اکرم صلی الله علیه وآله و سلم می دانند و اگر بحسب ظاهر در این صلح امام مجتبی علیه السلام به پیروزی نرسید به دلیل شرایط نامساعد اجتماعی بود که آن مردم فرومایه از آن امتحان سخت سرافکننده و زبون خارج شدند.

و لذا مورخان با انصاف و تحلیلگران آگاه به این امر اعتراف دارند که صلح امام حسن علیه السلام ضرورتی تاریخی بوده و امام چاره ای جز این نداشته است.

ولی عارفان مقام خطیر امامت و ژرف اندیشان می دانند که صلح آن حضرت یک وظیفه حساس الهی بود که از پیش تعیین شده و برای مصلحت جامعه اسلامی باید به وجود می آمد و بار این رسالت از پیش، بردوش نازنین این امام مظلوم که دوست و دشمن حق او را ندانستند، گذاشته شده بود.

دو حدیث از رسول اکرم صلی الله علیه وآله و سلم رسیده است که بعد معنوی این صلح را روشن می کند.

۱- حدیثی است که شیعه و سنی به سندهای مختلف و بامختصر اختلاف نقل کرده اند که می توان گفت نزدیک به نواتر است که رسول اکرم صلی الله علیه وآله و سلم بر منبر به وعظ و خطابه مشغول بود و حسن علیه السلام در کنارش نشسته بود. آن حضرت گاهی به مردم نگاه می کرد و گاهی به حسش. گویا از سیمای مبارکش ژرفای آینده دور را می دید و با دیده جان بینش آینده درخشان فرزندش را که مشعلدار امامت است ملاحظه می کرد؛ ناگاه فرمود: «إِنَّ ابْنِي هَذَا سَيِّدٌ وَلَعَلَّ اللَّهَ أَنْ يَصْلِحَ بِهِ بَيْنَ فِئَتَيْنِ عَظِيمَتَيْنِ مِنَ الْمُسْلِمِينَ». این فرزند من سرور مردم است و شاید خداوند به دست او میان دو گروه عظیم از مسلمانان اصلاح کند.

این حدیث نشانگر اهمیت واقعی این صلح است. گویا رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم با این بیان می خواهد بفرماید که اگر نقش صلح طلبانه فرزندم حسن نباشد دو گروه عظیم از مسلمانان که در زمان خود دو ستون عظیم اسلام از نظر جمعیت و موقعیت اجتماعی هستند، بجان هم می افتند و کشتاری صورت می گیرد که اساس اسلام را متزلزل خواهد کرد. ما چه می دانیم شاید اگر این صلح نبود آن جنگ طلیعه جنگهای خونین دیگری می شد که جامعه مسلمین را به شدت ضعیف می کرد و دشمن خارجی (روم) که در کمین نشسته بود. گرچه به ظاهر با معاویه صلح کرده بود. از موقعیت استفاده می کرد و سرزمینهای اسلامی را تسخیر می نمود و بدین ترتیب از اسلام حتی آن اسلام ظاهری چیزی باقی نمی ماند و این پیشگویی رسول اکرم صلی الله علیه وآله و سلم گذشته از اعجاز و خیر دادن از غیب نشانگر عمق علاقه و اهتمام آن حضرت به این صلح است که مایه امید او برای تداوم و بقاء رسالتش می باشد. نگاههای آن حضرت حکایت از امید او به فرزند عظیم الشانش داشت که در آن مقطع حساس پرچم اسلام را نگه خواهد داشت.

۲- حدیث دیگری از رسول اکرم صلی الله علیه وآله و سلم که به تعبیر بعضی از محدثین بحد شهرت رسیده است، نقل شده که در باره حسین علیهما السلام فرمود: «إِنِّي هَذَا إِمَامَانِ فَأَمَّا أَوْفَعَادَا». ایز دو فرزندم امام و پیشوای مردمند چه قیام و نهضت کنند و چه در خانه بنشینند و از حق خود بگذرند. شاید قبل از صلح امام حسن علیه السلام و انقلاب عاشورای امام حسین علیه السلام کسی معنای

واقعی این حدیث را نمی دانسته و قیام و قعود را نشست و برخاست می پنداشت ولی با این دو حادثه عظیم، عمق مقصود رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و اطلاع گسترده او از غیب، روشن شد. این خود نیز از معجزات آن حضرت است.

برای روشن شدن معنای این حدیث باز می گردیم به مطلبی که در شماره پیشین مجله در مورد جنگ آوردیم که از نظر ادیان آسمانی صلح بهتر از جنگ است. دین برای تکامل انسان و دستگیری او در سیر الی الله آمده است و با صلح و آرامش این کار میسرتر است ولی اگر ضرورتی پیش آمد و در راه دعوت حق ایجاد مانع شد چاره ای بجز برداشتن آن نیست. بنابراین رهبران دین از جنگ بعنوان یک ضرورت در راه هموار کردن راه دعوت استفاده می کنند نه برای رسیدن به حکومت که سیاستمداران جهان به آن انگیزه می جنگند. زیرا حکومت از نظر انبیاء و اولیاء وسیله است نه هدف. وسیله است برای احقاق حق و ابطال باطل. امیرالمؤمنین علیه السلام به ابن عباس فرمود: این کفش پاره من چقدر ارزش دارد؟ گفت هیچ. فرمود: حکومت بر شما نزد من از این کفش کم ارزشتر است مگر این که حق را بر پا دارم و از باطلی جلوگیری کنم.

امامت و پیشوایی دین آن است که رسالت آسمانی را تداوم بخشد: آنجا که حکومت کردن نقش مهمتری در ادامه آن دارد برای برپائی آن بجنگد و آنجا که کناره گیری و خانه نشینی در تداوم آن نقش مهمتری دارد آن را با همه تلخی بپذیرد؛ در عین حال آن چه در توان دارد در راه هدایت خلق که تنها ایده امامان است به کار گیرد.

و روی همین اساس امیرالمؤمنین علیه السلام بیست و پنج سال در خانه نشست با این که او امام مسلمین بود. وظیفه امامت چنین اقتضا می کرد زیرا دشمنان اسلام در صدد بودند از اختلاف صحابه رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در مرکز وحی سوء استفاده کنند و مشعل اسلام را در آن دوران فتنه خاموش نمایند و آنجا که اصل اسلام در خطر است باید همه چیز را فدا کرد. گذشته از این سنت الهی بر این قرار گرفته که مردم آزمایش شوند و یک راه آزمایش جامعه اسلامی همین پیش آمدها بود که نقش امامان در آن بسیار عجیب و فعال و در عین حال آرام و پنهان است.

نتیجه گیری

صلح امام حسن علیه السلام در آن مقطع تاریخی حساس وظیفه خطیر امامت بود و تداوم بخش رسالت زیرا:

۱- مسلمانان را از خونریزی و همدیگر کشی که به مرحله بسیار خطرناکی رسیده بود نجات داد. خطرناک زیرا: دشمن خارجی از یکسو منتظر فرصت و دشمن داخلی (بنی امیه) منتظر بازگشت به دین هبل پرستی و انتقام از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بودند.

۲- شیعیان پدر را که تنها بازماندگان دوران وحی و حاملان پیام اسلام واقعی و ناب بودند از کشته شدن نجات داد و این نیز در آن مرحله بسیار مهم بود که دشمن می خواست ریشه های تفکر اسلامی را در جامعه از بین ببرد.

۳- میدان را به دست معاویه داد تا آن چه در آن عنصر خطرناک نهفته است و مردم از آن اطلاعی ندارند برملا شود و آنان که فریفته ظاهر او شده بودند به خود آیند. و سلاحی که او به دست داشت و آن فریاد مظلومیت به دلیل قتل عثمان بود از او بگیرد. او این سلاح را برای نابودی اسلام و تشکیل سلطنت کسرانی می خواست. و امامان سلاح مظلومیت را برای زنده نگه داشتن ارزشهای معنوی اسلام و هدایت مردم که آن ایده اصلی آنها است می خواستند و به همین دلیل صلح امام حسن راه را برای انقلاب عاشورا که اوج مظلومیت اهل بیت بود باز کرد. و به همان دلیل که گفته می شود حسین علیه السلام پیروز شد، حسن علیه السلام نیز پیروز شد. او به کشته شدن و این به صلح کردن و میدان را خالی گذاشتن و دشمن را به تاخت و تاز کشانیدن. این در واقع یک عقب نشینی تاکتیکی بود و دشمن که غافلگیر شده بود آن چه تباهی در نهان داشت ابراز کرد. و حسن علیه السلام پیروز شد زیرا او ریاست نمی خواست پیروزی او بدین جهت بود که دین جانش پایدار ماند و از دستبرد آن اهریمن در امان شد. او دیگر نمی توانست با تکیه زدن بر مسند خلافت، اصل دین را پایمال کند و از سوی دیگر با زیر پا گذاشتن شروط صلح و کشتن پاگان از صحابه و شیعیان صدها کار خلاف شرع و عرف علنی بر مردم روشن شد که این سلطنت است نه خلافت.

آری! صلح امام حسن علیه السلام همان گونه که خود فرمود برای امت جانش از آن چه آفتاب بر آن تابیده بهتر و با برکت تر بود و از برکت آن ارزشهای اسلام باقی ماند و ارزشهای بنی امیه که برای آنها آن همه فداکاری کردند از میان رفت. و این است پیروزی.

و اما امروز صلح با صدام و میدان دادن به او تنها وسیله ای برای حیات یافتن دوباره حزب بعث و جلوگیری از تحرك اسلام در منطقه و در جهان است. کسانی که نغمه صلح را سرمی دهند دانسته یا ندانسته نه تنها خون شهیدان این سرزمین را پایمال می کنند بلکه خون شهدای اسلام را از صدر تا کنون.

خطر اینان از صدام و معاویه اگر بیشتر نباشد کمتر نیست. زیرا اکنون که قدرت اسلام به اوج خود در طول تاریخ رسیده می خواهند پرچم آن را سرنگون سازند و قدرت آن را متوقف. قدرت اسلام حکومت نیست. همان گونه که گفتیم قدرت اسلام در روشنگری و هدایت است و اکنون در تمام جهان و حتی در کنار کاخهای سفید و سرخ شرق و غرب اسلام در تشعشع است و دشمنان را به هراس انداخته. آیا این قدرت قابل انکار است؟

در پایان سخن امید داریم رزمندگان اسلام با قدرت هر چه بیشتر در سنگرهای خود پایدار باشند که آنها تداوم بخش رسالت اسلام و صلح امام مجتبی و انقلاب سیدالشهدا علیهما السلام در این مقطع حساسند.